

**عطار نیشابوری**، شاعر و عارف بلندآوازه ایرانی که به تأیید تاریخ، تأثیراتی بر **مولوی** داشته و چه بسا مولوی راه او را در عرفان ادامه داده، علاوه بر غزل‌های پرشور و رباعیات دل‌انگیز خویش، مثنوی‌های متعددی نیز سروده است. از جمله «منطق‌الطیر» که داستان سفر مرغان به سوی سیمرغ است و درس‌های عارفانه فراوان دارد و هنوز و همیشه از مهم‌ترین کتاب‌های عرفانی به‌شمار می‌آید. عطار در زمان حمله مغول کشته شد، اما نام او با آثار درخشنده‌ای که خلق کرده است، همواره جاودانه خواهد ماند. یکی از آثار عطار که در قالب مثنوی سروده شده، «مصیبت‌نامه»

نام دارد که در باب مصائب و گرفتاری‌های سالک راه حق سخن می‌گوید. ابیات صفحه‌مقابل، درباره سیدالشهداست، که از کتاب مصیبت‌نامه انتخاب شده‌اند:



مکتوب

«جمعه‌ها هنوز خواب می‌بینند» عنوان دومین مجموعه شعر **سودابه مهیجی** است که توسط انتشارات «سپیده باوران» در سال ۱۳۹۰ به چاپ رسیده است.

از این شاعر تاکنون چهار مجموعه شعر منتشر شده است و این مجموعه شامل ۵۲ شعر در قالب غزل و با مضمون انتظار است. شاعر در این کتاب با نگاهی عاشقانه اشتیاق و انتظار خود را برای ظهور موعود بیان می‌کند. روانی زبان، پرداختن به مضامین اجتماعی انتظار و تصویر پردازی از جمله ویژگی‌های این کتاب است. در ادامه غزل کوتاهی از این مجموعه را می‌خوانیم.

نیامدن؟ نه... هرگز به او نمی‌آید  
اگر چه دیر شد اما نگو نمی‌آید  
نگو به حال شب ما دلش نمی‌سوزد  
نگو که صبح به این سمت و سو نمی‌آید  
هوای باران را انتظار داشته باش  
کویر می‌شکفتد، عطر پونه می‌آید  
...

خدای من! اما آن بهار بی‌تردید  
سر قرار زمستان چگونه می‌آید؟...

مریم ترنج

پاییز

بر روی نیمکت‌های پارک می‌نشینند  
و بازنشستگی‌شان را جشن می‌گیرند  
برگ‌های زرد



عبدالصابر کاکایی

شعر امروز

گردشگران بی‌شماری غرق شده‌اند  
در این دریای آبی و بی‌کران  
که جا شده  
در کاشی کوچک  
بر دیوار مسجد شیخ لطف‌الله



نجمه بنایبان

برای حسین فهمیده

لابه‌لای این هوای سنگین  
چیزی جز بوی باروت نمی‌پیچد!  
نارنج  
از زرد فاصله می‌گیرد  
و سرخ می‌شود  
تا آتش  
شروع پاره‌های تنت باشد...  
می‌دانی؟!  
نارنج‌های نارس همیشه تلخ‌اند  
اما  
نارنج‌های کوچک، نارنجک‌ها  
از شاخه که می‌افتند  
کبوترها ستاره می‌شوند!  
صبر کن  
با تو أم حسین  
چه قدر بوی بهار نارنج می‌دهی!

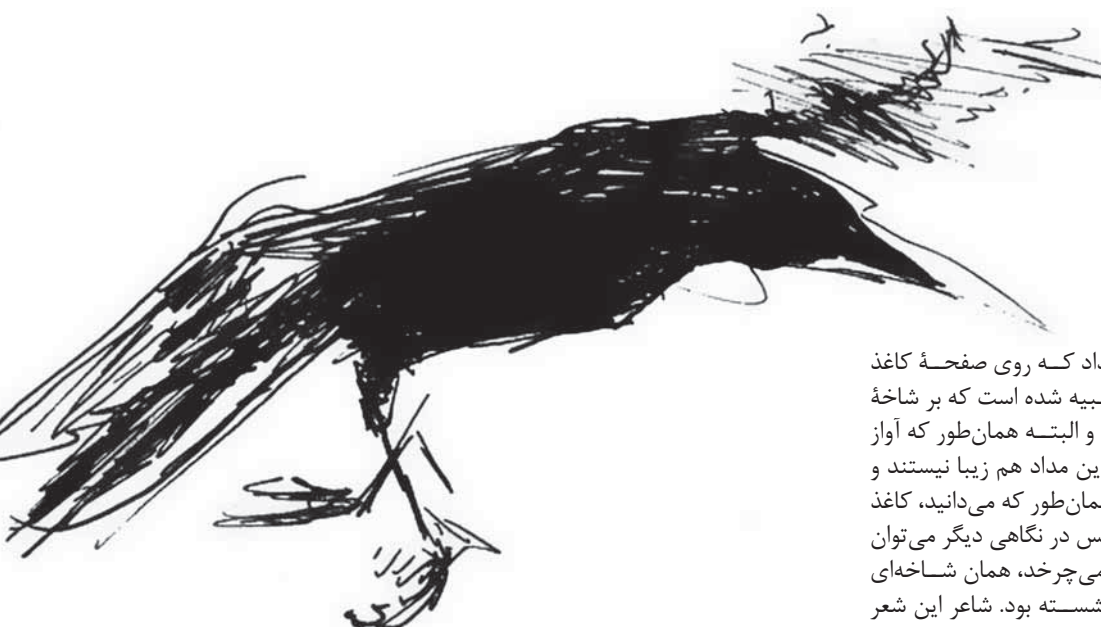
کیست حق را و پیمبر را ولی  
آن حسن سیرت حسین بن علی  
آفتاب آسمان معرفت  
آن محمد صورت و حیدر صفت  
نه فلک را تا ابد مخدوم بود  
زانکه او سلطان ده معصوم بود  
قره‌العین امام مجتبی  
شاهد زهرا شهید کربلا  
تشنه او را دشنة آغشته به خون  
نیم کشته گشته سرگشته به خون  
گیسوی او تا به خون آلوده شد  
خون گردون از شفق پالوده شد  
کی کنند این کافران با این همه  
کو محمد کو علی کو فاطمه  
صد هزاران جان پاک انبیا  
صف زده بینم به خاک کربلا  
با جگر گوشه پیمبر این کنند  
وانگهی دعوی داد و دین کنند  
کفرم آید هرکه این را دین شمرد  
قطع باد از بن ز فانی کین شمرد  
هرکه در رویی چنین آورد تیغ  
لعنتم از حق بدو آید دریغ...



شعر خوانی

نوک این مداد  
چیزهای زیادی  
شکل...  
خواهد گرفت!  
کلاغی بازیگوش  
روی شاخه  
نشسته  
و روزهای سیاه  
از گلویش  
بیرون می‌ریزد

در این شعر، سیاهی نوک مداد که روی صفحه کاغذ می‌چرخد، به کلاغی بازیگوش تشبیه شده است که بر شاخه درختی نشسته و آواز می‌خواند؛ و البته همان‌طور که آواز کلاغ خوشایند نیست، نوشته‌های این مداد هم زیبا نیستند و از روزهای سیاه حکایت می‌کنند. همان‌طور که می‌دانید، کاغذ از چوب درخت ساخته می‌شود. پس در نگاهی دیگر می‌توان کاغذی را که اکنون مداد روی آن می‌چرخد، همان شاخه‌ای دانست که روزی کلاغ روی آن نشسته بود. شاعر این شعر **حامد رحمتی** است. او برگزیده بیستمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس در بخش مقاومت است.



داستان یک شعر

محمدعلی بهمنی

در شصت و سه سالگی دعوت شده بودم برای داوری «جشنواره شعر رضوی». راستش دلم می‌خواست دست همسرم را بگیرم و به زبارتی که دوست دارد ببرمش، اما حقیقتی مرا از قبول این دعوت باز می‌داشت. با خود می‌گفتم: وقتی هنوز شعری شایسته برای حضرت نگفته‌ام، نباید به خود اجازه داوری شعر رضوی را بدهم! همسرم باور داشت که مقدر است شعر ناسروده را در بارگاه مقدسش بسرایم... هتل اقامت‌مان نزدیک حرم بود. به حرم رفتیم. هوا سرد بود و ساعت حدود دو نیمه شب. صحن خلوت بود و ما خوش‌حال که چه وقت خوبی را برای زیارت انتخاب کردیم. غافل از اینکه به خاطر سردی هوا، جمعیت به داخل حرم پناه برده بودند. از کفش‌داری مردانه راهی برای ورود پیدا نمی‌شد. فکر کردم حضرت نمی‌خواهد اجازه ورود به من بدهد. شرمگین از دور سلامش کردم و شرمسار به صحن بازگشتم و در سرما منتظر همسرم ماندم که ناگهان گرمای غزل «عتراف» ذهن و زبانم را تسخیر کرد. نه کاغذی بود و نه قلمی. از بیم فراموش شدن بیت آمده، آن را با خود تکرار می‌کردم. همسرم که آمد، شتابم برای رسیدن به هتل شبیه دویدن شده بود. به هتل که رسیدیم مستقیم به سمت کاغذ و قلم رفتیم و همسرم که تازه متوجه ماجرا شده بود گفت: «نگفتم مقدر است در بارگاه خودش سروده شود؟!» دو ماه بعد از جشنواره تلفنی به من شد و اجازه خوش‌نویسی بیت آخر این غزل (خوانده و یا نخوانده...) را برای نصب در سردر یکی از ورودی‌های حرم خواستند. پرسیدم: چرا فقط این بیت؟ پاسخ دادند: زوآر بسیاری هستند که نمی‌دانند خوانده و یا نخوانده به زیارت آمده‌اند! همان شب خواب نصب این بیت را در سردر یکی از ورودی‌ها دیدم. بیدار که شدم، یاد لحظه‌ای افتادم که با حسرت از دور چشم به ضریح دوخته بودم و می‌اندیشیدم حضرت به همچو منی اجازه ورود نداده است...

شرمندم که همت آهو نداشتم  
شصت و سه سال راه به این سو نداشتم  
اقرار می‌کنم که من - این‌های و هوی گنگ -  
ها داشتم همیشه ولی هو نداشتم  
جسمی معطر از نفسی گاه داشتم  
روحي به هیچ رایحه خوش‌بو نداشتم  
فانوس بخت گم‌شدگان همیشه‌ام  
حتی برای دیدن خود سو نداشتم  
و آیا به من که با همه هم‌زبانی‌ام  
در خانواده نیز دعاگو نداشتم  
شعرم صراحتی ست دل‌آزار، راستش  
راهی به این زمانه نه تو نداشتم  
نیشم همیشه بیشتر از نوش بوده است  
باور نمی‌کنید که کندو نداشتم؟!  
آقا شما که از همه کس باخبر‌ترید  
من جز سری نهاده به زانو نداشتم  
خوانده و یا نخوانده به پابوس آدمم؟  
دیگر سؤال دیگری از او نداشتم...

یک در پنج

به انتخاب سعید بیابانکی

میان روز و شب بی‌دوستان فرقی نمی‌بینم  
به چشمم اول صبح آخر شام است پنداری  
قدسی مشهدی

چو خاک اگر چه ندارد وجود من قدری  
برای کوری دشمن نگاه‌دار مرا

سلیم تهرانی

بس که نادیدنی از مردم عالم دیدم  
روشنم گشت که آسایش نابینا چیست!

کلیم کاشانی

ز شوق دیدن رویش به محشر  
شب مردن نخواهد برد خوابم!

فیاض لاهیجی

صبح نوروز از رخت کسب سعادت می‌کند  
سال می‌گردد که شاید چون تویی پیدا کند

دانش مشهدی

از گذشتگان / امانت‌داری

نقل است که گفت: وقتی باغی به من  
دادند تا نگاه دارم. خداوند باغ آمد  
و گفت: انار شیرین بیار! بیاوردم،  
ترش بود.

گفت: انار شیرین بیار! طبقی  
دیگر بیاوردم، باز هم  
ترش بود.

گفت: ای سبحان‌الله! چندین  
گاه در باغی باشی، انار شیرین  
ندانی؟

گفت: من باغ تو را نگاه دارم طعم انار  
ندانم که «نچشیده‌ام».

عطار نیشابوری / تذکرة الأولیاء / ذکر ابراهیم بن ادهم

رحمة الله علیه



### حوض خانۀ ما / مریم ترنج

آبی که پشت سد مانده است  
روزی طغیان می‌کند  
می‌زند به دل آبهای آزاد جهان  
به رودخانه‌های نیمه‌جان  
یکی می‌شود جوی مولیان  
یکی می‌شود جوی خیابان  
یکی تالاب، یکی مرداب  
اما زیباتر از همه  
حوض خانۀ ماست  
که مادر هر روز غبار زندگی را  
در آن می‌شوید  
پدر خستگی‌هایش را می‌آورد  
با آب تقسیم می‌کند  
و من که تصویرم غرق شده است  
به جهان‌گردانی فکر می‌کنم  
که سال‌ها بعد به این خانۀ کلنگی می‌آیند  
حوض خانۀ ما گوشه‌ای از اقیانوس است  
با خاطرۀ سوت کشتی‌ها  
موج برمی‌دارد  
و در این حیاط کوچک آرام می‌گیرد



### مهدی رحیمی

### جامه دران

ناگهان رویش گل‌های کبود از بدنت  
تندبادی و سپس نوبت پریپر شدنت  
آسمان آبی محضی‌ست به شکل رویت  
کهکشانش گم شده در سایه زلف شکنت  
خواب گل را پر از آرامش پروانه کند  
باد يك لحظه اگر رد شود از پیرهن  
دست در دست تو سوگند وفا می‌خوردند  
تیرهایی که پریدند به سمت کفنت  
ناگهان آینه افتاد و زمان مکتی کرد  
ناگهان رویش گل‌های کبود از بدنت...

### خسرو احتشامی

### سفر

گیسوی خورشید می‌لغزید روی خیمه‌ها  
خون و آتش می‌تراوید از سبوی خیمه‌ها  
آب پشت تپه‌ها می‌شست زخم دشت را  
از شرار تشنگی پر بود جوی خیمه‌ها  
آسمان آرام در شط شقایق می‌نشست  
ارغوان می‌ریخت در جام وضوی خیمه‌ها  
شهریار عشق در گرم بیابان خفته بود  
اسب با زین تهی می‌رفت سوی خیمه‌ها  
گرد را سر تا به پا آغوش استقبال کرد  
آفتابی شعله‌پوش از روبه‌روی خیمه‌ها  
اسب رنگین‌یال و تنها بود، تنهاتر ز کوه  
خاک شد با گام رجعت آرزوی خیمه‌ها  
ساربانان در جرس زنگ اسارت داشتند  
بال می‌زد بغض عصمت در گلوی خیمه‌ها

